

مسئله ملی بعد از ۱۸۴۸

سال ۱۸۴۸، نقطه عطفی برای مسئله ملی در اروپا بود. در میان شعله های انقلاب، مردم آلمان، چک، لهستان، ایتالیا و «ماگیار» که از ستم ملی رنج می بردند، به قیام برخاستند. اگر انقلاب پیروز می شد، راه برای حل مسئله ملی در آلمان و سایر جاها به طریقی بسیار دموکراتیک باز می شد. اما همان طوری که مارکس و انگلس توضیح دادند، انقلاب ۱۸۴۸ به وسیله بورژوازی ضدانقلاب شکست خورد. شکست انقلاب به معنای آن بود که مسئله ملی می بایستی از راه های دیگر حل می شد.

برای آلمان حل مسئله ملی را در یک کلمه می توانستی خلاصه کنی: اتحاد. بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۸، آن کشور همواره تجزیه شده باقی ماند. این امر مانع پیشرفت آزاد نظام سرمایه داری در آلمان شد و در نتیجه مانع رشد طبقه کارگر. بنابراین اتحاد (unification) یک مطالبه مترقی بود. اما آنچه که اهمیت مرکزی داشت، این بود که چه کسی آلمان را متحد خواهد کرد و از چه طریقی. مارکس امیدوار بود که این حرکت از پایین صورت پذیرد- یعنی طبقه کارگر این کار را از طریق انقلاب انجام دهد. اما عاقبت به وسیله «یونکر بیسمارک» پروسی و به روش ارتجاعی انجام گرفت.

راه اصلی رسیدن به این اتحاد، جنگ بود. در سال ۱۸۶۴، اتریش و پروس با هم دیگر دانمارک را شکست دادند. دانمارک در این جنگ استان «اشلسویگ - هولستاین» را از دست داده و در آخر این استان در سال ۱۸۶۴ از آن آلمان گردید. بیسمارک که با این مانور خود توانسته بود فرانسه را دور نگهدارد، در آن زمان با ایتالیا، بر علیه اتریش متحد شد. وقتی اتریش در سال ۱۸۶۶ در جنگ «کونینگ گرتز» شکست خورد، سلطه پروس بر آلمان تضمین گردید. در این مورد، ملاحظه می شود که اتحاد آلمان با روش های ارتجاعی و به وسیله دخالت میلیتاریزم پروس تقویت گشته و رژیم بناپارتیزم بیسمارک، نطفه جنگ های تازه ای را در اروپا

ریخت. بنابراین برای طبقه کارگر، طریقی که مسئله ملی حل می‌گردد، یعنی به وسیله چه طبقه ای و برای منافع کی، سنوال بی اهمیتی نیست.

پس ملاحظه می‌شود که وقتی مسئله ملی مطرح می‌گردد، بی‌جا نیست چنانچه سوال شود برای منافع چه طبقه ای است و صرفاً به تشویق ملی‌گرایان بورژوا و خرده‌بورژوا نپرداخت، حتی زمانی که آن‌ها به عملی دست می‌زنند که در نفس خودش متریقی است، بلکه در تمام شرایط باید موضع طبقاتی گرفته شود.

از نظر عینی اتحاد آلمان البته یک حرکت متریقی بشمار می‌آید و مارکس و انگلس هم از آن حمایت کردند. اما این به هیچ وجه به این معنی نیست که سوسیالیست‌های آلمان می‌بایستی از بیسمارک حمایت می‌کردند. مارکس و انگلس در این مقطع مجبور بودند از اتحاد آلمان حمایت کنند، چون به اتحاد طبقه کارگر آلمان سرعت می‌بخشید. به همین دلیل در ۲۵ ژوئیه ۱۸۶۶، انگلس به مارکس نوشت: «این یک خوبی دارد و آن این است که وضعیت را ساده می‌کند؛ کار انقلاب را آسان‌تر می‌سازد و دیگر مکافات‌درگیری با سرمایه‌های کوچک منطقه ای از بین می‌رود و در هر صورت به کار سرعت می‌بخشد... تمام این دولت‌های کوچک از بین رفته و تأثیرات نامطلوب آن‌ها زدوده شده و احزاب به جای محلی، عاقبت واقعاً ملی و سراسری می‌شوند.

«در نتیجه به عقیده من، ما تنها کاری که می‌توانیم بکنیم این است که حقیقت را بپذیریم و دنبال توجیه آن نباشیم و از آن تا حد ممکن برای دادن امکانات بیشتر به پرولتاریای آلمان در جهت ساختن سازمان ملی و سراسریش استفاده کنیم: سازمان‌هایی اکنون به هر حال باید ایجاد شود.»

نویسنده: آلن وودز (ترجمه: سارا قاضی)

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری